

مبانی و مؤلفه‌های مفهومی اقتصاد سیاسی بین‌الملل

عبداله قنبرلو*

چکیده

این مقاله به بررسی بنیان‌های نظری و ساختار مفهومی اقتصاد سیاسی بین‌الملل می‌پردازد. سؤال اصلی مقاله این است که تعامل نیروهای سیاسی و اقتصادی چگونه به تکوین و قوام‌یابی اقتصاد سیاسی بین‌الملل انجامیده است؟ متغیرهای مختلفی شامل توسعه فزاینده به هم وابستگی اقتصادی، تنش‌زدایی در مناسبات غرب و شرق، فروپاشی سیستم برتون و وودز، خیزش حمایت‌گرایی نوین، و مسائل بحران انرژی در تکوین این دیسپلین نقش اساسی داشتند. در تبیین نحوه تعامل منطبق‌های اقتصاد و سیاست در عرصه بین‌الملل به نگرش سه مکتب لیبرالیسم، رئالیسم، و مارکسیسم اشاره شده و همچنین در پاسخ به چپستی کارکرد و رسالت این دیسپلین به معرفی دو مکتب امریکایی و بریتانیایی پرداخته شده است. از حوزه‌های موضوعی متنوعی که اقتصاد سیاسی بین‌الملل را تشکیل می‌دهند، پنج موضوع اهمیت اساسی دارند: تجارت بین‌الملل، مالیه بین‌الملل، شرکت‌های چندملیتی، روابط شمال-جنوب، و هژمونی. در کلیه این حوزه‌ها، تعامل دوجانبه‌ای میان نیروهای اقتصادی و سیاسی وجود دارد.

کلیدواژه‌ها: لیبرالیسم، رئالیسم، مارکسیسم، مکتب امریکایی، مکتب بریتانیایی، تجارت بین‌الملل، مالیه بین‌الملل، شرکت‌های چندملیتی، روابط شمال-جنوب، هژمونی.

۱. مقدمه

ظهور مفاهیم، تئوری‌ها، و رشته‌های مطالعاتی مختلف در حوزه علوم اجتماعی تحت‌تأثیر بروز تحولات و شرایط خاصی است که به تأمل و تجزیه و تحلیل‌های مقتضی منجر

* استادیار روابط بین‌الملل پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی Ghanbarlu.phdirut@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۲/۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۴/۱۵

می‌شود. اقتصاد سیاسی بین‌الملل آن‌گونه که بخش عمده تئوری‌پردازان جریان اصلی آن ادعا می‌کنند، اساساً زیرشاخه‌ای از دانش روابط بین‌الملل است که به تبع بروز برخی تحولات در واقعیت‌های روابط بین‌الملل طی دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم ظهور و تکامل یافت. این رویکرد در مقابل رویکرد دیگری قرار دارد که اقتصاد سیاسی بین‌الملل را شاخه‌ای از اقتصاد سیاسی کلاسیک تلقی می‌کند. البته اشاره به ظهور اقتصاد سیاسی بین‌الملل در دوره پس از جنگ جهانی دوم بدین معنی نیست که قبل از جنگ جهانی دوم شرایط و تحولات مشابهی که در چهارچوب اقتصاد سیاسی بین‌الملل قابل بررسی باشد روی نداده بود، بلکه باید اضافه کرد که فضای علمی - تحقیقاتی دوره پس از جنگ جهانی دوم نیز برای تکوین و تکامل این حوزه مطالعاتی شرایط مستعدتری داشت. پس از پایان جنگ، موج نوینی از تحقیقات برای تئوریزه کردن روابط بین‌الملل شکل گرفت و به تبع آن، ادبیات تئوریک روابط بین‌الملل به سرعت توسعه یافت. تشکیل حوزه مطالعاتی میان‌رشته‌ای اقتصاد سیاسی بین‌الملل از نتایج این روند بود.

در دهه ۱۹۶۰، روابط بین‌الملل تحت تأثیر پارادایم رفتارگرایی در علوم اجتماعی قرار گرفت و در پی آن، تلاش شد دسته‌بندی ویژه‌ای از حوزه‌های تخصصی این رشته ارائه گردد، اما برنامه تفکیک و تخصصی‌سازی رشته‌های علوم اجتماعی به تدریج با چالش‌های نظری و فرافرضی مواجه شد و به دنبال آن گرایش به تلفیق و ترکیب رشته‌ها پررنگ‌تر گردید. در این چهارچوب، اقتصاد سیاسی بین‌الملل به مثابه حوزه مطالعاتی بین‌رشته‌ای که از شاخه‌های رشته روابط بین‌الملل شناخته می‌شود، شکل گرفت. سؤال اصلی مقاله این است که چگونه تعامل متغیرهای سیاسی و اقتصادی به تکوین و قوام‌یابی دیسیپلین اقتصاد سیاسی بین‌الملل انجامیده است؟ در پاسخ، ضمن اشاره به عوامل دخیل در شکل‌گیری این رشته شامل توسعه فزاینده به هم‌وابستگی اقتصادی، تنش‌زدایی در مناسبات غرب و شرق، فروپاشی سیستم برتون وودز، حمایت‌گرایی نوین، و مسایل بحران انرژی در دهه ۱۹۷۰، سیر تحولات نظری و مفهومی آن بررسی خواهد شد.

۲. ریشه‌ها و روند شکل‌گیری اقتصاد سیاسی بین‌الملل

پس از پایان جنگ جهانی دوم، در حالی که با شروع جنگ سرد در عرصه‌های تئوریک و عملی روابط بین‌الملل نوعی فضای سیاست حاد (high politics) غالب بود، موج جدید بی‌سابقه‌ای از همکاری‌های اقتصادی بین‌المللی آغاز گردید. کنفرانس ۱۹۴۴ برتون وودز

نقطه آغازین این همکاری‌ها بود که در چهارچوب آن نظم و سیستم نهادی جدیدی بر عرصه اقتصاد بین‌الملل حاکم گردید. سیستمی که در پی کنفرانس مزبور شکل گرفت به سیستم برتون وودز معروف شد که تا آغاز دهه ۱۹۷۰ دوام داشت. در چهارچوب این سیستم، که تحت هژمونی امریکا قرار داشت، سه نهاد بین‌المللی مهم یعنی صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (گات) برای سامان‌دهی به تعاملات اقتصادی بین‌المللی شکل گرفتند. همچنین با حمایت دولت ایالات متحده، اقتصاد اروپا و ژاپن نیز احیا شدند و رونق گرفتند. در این دوره، مباحثی به صورت پراکنده درباره کم و کیف ارتباط اقتصاد بین‌الملل و سیاست بین‌الملل طرح شد. از جمله توسط کنت والتس و ریچارد کوپر، که نقش مهمی در پایه‌گذاری حوزه مطالعاتی اقتصاد سیاسی بین‌الملل داشتند.

انگیزه شکل‌دهی به حوزه بین‌دیسپلینی اقتصاد سیاسی بین‌الملل بیش‌تر در زمانی حس شد که سیستم برتون وودز افول کرد و هژمونی ایالات متحده به چالش کشیده شد. این روند با تحولاتی در حوزه‌های به هم پیوسته اقتصادی و سیاسی بین‌المللی مصادف شد که به ظهور و قوام‌یابی ادبیات ویژه‌ای در حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل منجر گردید. به دنبال افول سیستم مزبور، تحریم نفتی اعراب طی سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۴ علیه دولت‌های غربی حامی اسرائیل روی داد که نمود بارز دیگری از پیوند عمیق دو حوزه سیاست بین‌الملل و اقتصاد بین‌الملل بود. استفاده سیاسی از سلاح نفت توسط دولت‌های عرب، که از چند سال پیش در قالب سازمان اوپک متشکل شده بودند، و تبعات سیاسی و اقتصادی مختلف آن، به شکل روشن‌تری به هم‌پیوستگی و به هم‌وابستگی اقتصاد و سیاست در عرصه بین‌الملل را به نمایش گذاشت. از سوی دیگر، شرایط اقتصادی خاص دهه ۱۹۷۰ موجب بروز موج جدیدی از حمایت‌گرایی اقتصادی شد که روند تجارت آزاد را تهدید می‌کرد. در همین دوره، روند تنش‌زدایی در مناسبات شرق و غرب باعث گردید برای مدتی ذهن محققان روابط بین‌الملل از فضای سیاست حاد فاصله بگیرد و به حوزه‌های سیاست ملایم (low politics) به‌خصوص مسائل مربوط به مناسبات اقتصادی کشورها توجه بیش‌تری گردد. تحولاتی از این دست، مجموعاً نشان دادند که برخلاف بعضی تصورات رایج در دهه ۱۹۶۰، تخصصی‌شدن حوزه‌های مطالعاتی علوم اجتماعی ضرورتاً به معنی جزئی‌شدن آن‌ها نیست، بلکه در برخی زمینه‌ها رویکرد تلفیقی کارآیی بیش‌تر و نتایج مطمئن‌تری در پی دارد.

بعدها تحولات دیگری نیز شکل گرفتند که در قوام‌یابی دیسیپلین اقتصاد سیاسی بین‌الملل نقش مهم و مؤثری داشتند. از میان آن‌ها می‌توان به این موارد اشاره کرد: بحران بدهی جهان سوم، فروپاشی سیستم‌های کمونیستی شرق و در رأس آن‌ها اتحاد جماهیر شوروی، گسترش موج جهانی شدن اقتصاد و تشکیل و توسعه سازمان جهانی تجارت، تقویت همگرایی اقتصادی اروپا در قالب اتحادیه اروپا که علاوه بر توسعه موضوعات همکاری با پذیرش اعضای جدید همراه شد، منطقه‌گرایی اقتصادی در دیگر مناطق جهان از جمله امریکای شمالی در قالب توافق‌نامه نفتا، خیزش اقتصادهای نوظهور آسیایی، بحران‌های مالی دهه ۱۹۹۰، که به‌ویژه در آسیای شرقی، مکزیک، و روسیه نمود بارزتری داشت، و بحران مالی جهانی که از سال ۲۰۰۷ در ایالات متحده آغاز شد و سپس دیگر اقتصادهای جهان را تحت تأثیر قرار داد. به تبع مطالعاتی که در باب تحولات نوین به عمل آمد، مسائل متنوع‌تری وارد حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل شدند و ادبیات تئوریک مربوط به آن گسترش یافت.

اولین گام مؤثر برای تأسیس حوزه میان‌رشته‌ای اقتصاد سیاسی بین‌الملل در سال ۱۹۷۰ برداشته شد. در این سال سوزان استرنج در مجله انگلیسی *امور بین‌المللی* مقاله‌ای منتشر کرد تحت عنوان «اقتصاد بین‌الملل و روابط بین‌الملل: موردی از بی‌اعتنایی متقابل» که در آن موضوع پیوندهای عمیق و پیچیده دو رشته مزبور را مورد توجه قرار داد. هرچند که بعضاً این اثر استرنج به‌مثابه نقطه آغازین تکوین اقتصاد سیاسی بین‌الملل معرفی می‌گردد، اما واقعیت این است که قبلاً نیز کارهای نسبتاً مشابهی صورت گرفته بود. نمونه بارز این قضیه کتاب ریچارد کوپر به نام *اقتصاد وابستگی متقابل* (۱۹۶۸) است که در آن نویسنده به این مسئله پرداخته بود که چگونه دولت‌ها می‌توانند از گشایش در روابط اقتصادی با همدیگر محافظت کنند، در حالی که برای رسیدن به اهداف و منافع مشروع خود به تأمین حدی از خودمختاری و استقلال گرایش دارند. در همان سال ۱۹۷۰، چارلز کیندلبرگر چند اثر از جمله *قدرت و پول: سیاست اقتصاد بین‌الملل و اقتصاد سیاست بین‌الملل* را عرضه کرد که در تکوین اقتصاد سیاسی بین‌الملل نقش مهمی داشتند. با وجود این کارها، مقاله استرنج به نحو دقیق‌تری مسئله ضرورت ایجاد یک فیلد تلفیقی را مورد توجه قرار داد و به همین دلیل، جلب توجه ویژه‌ای کرد. نکته مهم دیگر این که یک سال بعد از انتشار این مقاله، که از نظر برخی ناظران به‌مثابه یک مانیفیست تلقی می‌شود، استرنج یک شبکه پژوهشی سازمان‌یافته‌ای به نام «گروه اقتصاد سیاسی بین‌الملل» تشکیل داد که هدف آن گردهم‌آیی

صاحب‌نظران، محققان، روزنامه‌نگاران، و سیاست‌گذاران برای مباحثات منظم در باب اقتصاد جهانی بود. بر این اساس است که برخی محققان سال ۱۹۷۱، را سال پایه‌گذاری اقتصاد سیاسی بین‌الملل می‌دانند (Murphy and Nelson 2001: 393). به علاوه، گفتنی است که در همین سال ریموند ورنون از «مرکز امور بین‌المللی» در هاروارد کتاب مشهور خود درباره نقش شرکت‌های چندملیتی را با عنوان حاکمیت در بنا: گسترش چندملیتی شرکت‌های ایالات متحده منتشر کرد که مورد توجه صاحب‌نظران دیگر واقع گردید.

از دهه ۱۹۷۰، موج گسترده‌ای از تحقیقات - عمدتاً در ایالات متحده و انگلستان - درباره بنیان‌های تئوریک و مسائل و موضوعات اقتصاد سیاسی بین‌الملل به عمل آمد. از جمله در همین دهه رابرت کوهن و جوزف نای مشترکاً دو کتاب منتشر کردند که در قوام‌یابی تئوری لیبرالیستی اقتصاد سیاسی بین‌الملل نقش مهمی داشتند. یکی کتاب تدوینی روابط فراملی و سیاست جهانی بود که در سال ۱۹۷۲ منتشر شد و کتاب مشهور دیگر قدرت و وابستگی متقابل: سیاست جهانی در حال گذار نام داشت که در سال ۱۹۷۷ انتشار یافت. آن‌ها در کتاب اول ضمن تعریف فراملی‌گرایی به تشریح پویایی‌های روابط اقتصادی بین‌المللی پرداختند. نویسندگان کتاب در مجموع بر آن بودند که جهان با تحولاتی مواجه شده که در چهارچوب آن روابط اقتصادی بین‌المللی افزایش یافته و بر اهمیت کنشگران غیردولتی نظیر شرکت‌های چندملیتی افزوده شده است. کوهن و نای در کتاب بعدی مفهوم «وابستگی متقابل پیچیده» را مورد بررسی قرار دادند. از نظر آن‌ها، وابستگی متقابل پیچیده سه مشخصه مهم دارد: کانال‌های چندگانه ارتباطات میان جوامع، فقدان سلسله‌مراتب مشخص میان مسائل و دستورکارهای سیاست خارجی دولت‌ها، و کاهش نقش نیروی نظامی. آن‌ها در توضیح وابستگی متقابل اقتصادی از دو مفهوم «حساسیت» (sensitivity) و «آسیب‌پذیری» (vulnerability) استفاده کردند که حاکی از تأثیرپذیری سریع اقتصاد کشورها از تحولات مؤثر در کشورهای دیگر است که در کنار فوایدشان، ممکن است نقش آسیب‌زننده داشته باشند.

این‌گونه تحلیل‌ها در واقع واکنشی بود به جریان رئالیستی روابط بین‌الملل که تلاش می‌کرد اقتصاد سیاسی بین‌الملل را نیز با رویکرد رئالیستی تحلیل کند. رابرت گیلپین (1975 a, 1975b) از تئوری‌پردازان مشهور این جریان است که با وجود پذیرش ظهور فراملی‌گرایی بر آن بود که این به معنی منسوخ‌شدن تئوری رئالیسم نیست. گیلپین (1975b) و تئوری‌پرداز رئالیست دیگر، استفن کراسنر (1978) شارحان و نمایندگان اولیه

ایده‌ای بودند که طبق آن سلامت و ثبات اقتصاد بین‌المللی لیبرال منوط به حضور و مدیریت یک قدرت برتر هژمونیک در رأس آن بود. به عبارت دیگر، آن‌ها معتقد بودند روابط اقتصادی باز و آزاد میان کشورها زمانی جریان پیدا می‌کند که دولت هژمونیک برای تضمین آن توانایی و تمایل داشته باشد. این ایده که قبلاً توسط یک اقتصاددان به نام چارلز کیندلبرگر (1973) طرح گردیده بود، بعداً توسط کوهن (1980) تئوری «ثبات هژمونیک» نامیده شد. این تئوری در واقع حاوی این پیام بود که با افول هژمونی ایالات متحده و فروپاشی سیستم برتون وودز ثبات اقتصاد بین‌الملل به خطر افتاده است.

اما از آن‌جا که در عمل ثبات اقتصاد بین‌الملل به بازسازی میل کرد، برخی از جمله کوهن (1980) از تئوری «رژیم» برای توضیح شرایط جدید استفاده کردند. مفهوم رژیم‌های بین‌المللی در ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل نخستین بار از سوی جان راگی (1975) طرح شد که بعدها خودش و دیگران تحقیقات بیش‌تری بر روی آن انجام دادند. رژیم‌های بین‌المللی به تعبیر کراسنر (2: 1983) عبارت‌اند از: «مجموعه‌هایی از اصول، هنجارها، قواعد، و رویه‌های تصمیم‌گیری ضمنی یا صریح که انتظارات کنشگران در یک حوزه معین روابط بین‌الملل حول آن‌ها به هم می‌گریند». در دهه ۱۹۷۰، نهادهایی چون صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و گات مهم‌ترین مصادیق رژیم‌های اقتصادی بین‌المللی به شمار می‌آمدند. تحلیل کوهن (1984) این بود که پس از افول هژمونی، رژیم‌های بین‌المللی ثبات اقتصاد بین‌الملل را تضمین می‌کنند. اگرچه دولت هژمونیک ممکن است در خلق رژیم‌های بین‌المللی نقشی تعیین‌کننده ایفا کند، اما بقای آن‌ها ضرورتاً منوط به خواست آن دولت نیست.

در دهه ۱۹۷۰، در مقابل کسانی که تلاش داشتند جریان اقتصاد سیاسی بین‌الملل را با رویکرد سیستم محور توضیح دهند، گروه دیگری قرار داشتند که از نقش مؤثر متغیرهای داخلی دفاع می‌کردند. در حالی که رویکردهای رئالیستی غالباً بر نقش تعیین‌کننده سیستم تأکید داشتند، لیبرال‌ها عموماً تفکیک بین قلمرو داخلی و بین‌المللی را به چالش می‌کشیدند و اقتصاد سیاسی بین‌الملل را به صورت صحنه تعامل متغیرهای مختلف داخلی و بین‌المللی به تصویر می‌کشیدند. از تئوری پردازان مشهوری که اقتصاد سیاسی بین‌الملل را از زاویه‌ای ویژه و با تأکید بر متغیرهای داخلی تحلیل می‌کردند می‌توان به پیتر کاتزنشتاین اشاره کرد. کاتزنشتاین (1976, 1978) از مفهوم «ساختارهای داخلی» (domestic structures) برای توضیح متغیرهای داخلی استفاده کرد. او در واقع از سطح تحلیل مورد استفاده در سیاست

تطبیقی برای تکمیل سطح تحلیل سیستمی رئالیست‌ها استفاده کرد. کاتزنشتاین ضمن تأکید بر نقش اساسی ثروت در تأمین اهداف کشورها، بر مسئله سیاست اقتصادی خارجی دولت‌ها تمرکز می‌کند. او بر آن بود که برای درک تفاوت سیاست اقتصادی خارجی دولت‌ها باید شبکه‌های سیاست‌گذاری و ساختار دولت‌ها را مورد بررسی قرار داد. ساختارهای داخلی دولت‌ها در تعیین چستی اهداف و مکانیسم‌های دستیابی به آن‌ها نقش اساسی دارند. برای کشورها نیاز به ثروت یک امر مسلم است، اما کم و کیف ارتباط آن‌ها با اقتصاد جهانی اساساً تحت تأثیر عوامل سیاسی و نهادی داخلی است.

چنان‌که در اوایل این گفتار اشاره شد، محدودسازی حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل به عنوان زیرمجموعه رشته روابط بین‌الملل از همان آغاز با انتقادات متعددی روبه‌رو بوده است. طیف گسترده‌ای از منتقدان بر آن بوده‌اند تا اقتصاد سیاسی بین‌الملل را در قالب یک سنت فکری عمیق‌تر و فراگیرتر تحت عنوان «اقتصاد سیاسی کلاسیک» تعریف و بررسی کنند. از این منظر، اقتصاد سیاسی بین‌الملل تاریخ طولانی‌تری دارد و جریان‌های فکری متعددی شامل مرکانتیلیسم، لیبرالیسم، و مارکسیسم را دربرمی‌گیرد. در این چهارچوب، برای درک تئوریک مسائل اقتصاد سیاسی بین‌الملل باید به مطالعه و فهم آرا و اندیشه‌های متفکران متعددی از جمله ژان باتیست گلبیر، آدام اسمیت، فریدریش لیست، دیوید ریکاردو، جان استوارت میل، کارل مارکس، جان مینارد کینز، فریدریش هایک، و میلیتون فریدمن پرداخت. به عبارت دیگر، در این جا فهم مکاتب و تئوری‌های اقتصاد محض و به‌خصوص ارتباطی که آن‌ها بین اقتصاد و سیاست تعریف کرده‌اند، اهمیت می‌یابد. در زمان حاضر نیز، اقتصاد سیاسی کلاسیک متشکل از رویکردهای مختلفی است که به نوعی ادامه‌دهنده و تکمیل‌کننده جریان‌های سابق به شمار می‌آیند. در میان این جریان‌ها، فقط اگر به بررسی جریان اقتصاد سیاسی مارکسیستی (رادیکال) در قرن بیستم بپردازیم، در چهارچوب آن می‌توانیم رویکردهای مختلفی از جمله امپریالیسم لنینیستی، وابستگی، سیستم جهانی، و نوگرامشینیسم را شناسایی کنیم. این طیف‌ها معمولاً استفاده از اصطلاح «اقتصاد سیاسی جهانی» را ترجیح می‌دهند. در دهه ۱۹۷۰، به موازات تکوین و قوام‌یابی مناظرات حوزه مطالعاتی اقتصاد سیاسی بین‌الملل، رویکردهای اقتصاد سیاسی کلاسیک نیز به انحاء مختلف در این مناظرات شرکت داشتند. این گونه اختلاط‌ها از سویی، موجب غنای ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل و از سویی دیگر، باعث ابهام و به‌هم‌ریختگی بین مرزهای اقتصاد سیاسی بین‌الملل و حوزه‌های مطالعاتی متفاوتی نظیر اقتصاد سیاسی تطبیقی و مطالعات توسعه شدند.

۳. مکاتب و تئوری‌های اقتصاد سیاسی بین‌الملل

مکاتب و تئوری‌های اقتصاد سیاسی بین‌الملل از مناظر مختلفی قابل تقسیم‌بندی و تجزیه و تحلیل است. در تبیین نحوه تعامل منطق‌های اقتصاد و سیاست در عرصه بین‌الملل سه مکتب لیبرالیسم، رئالیسم، و مارکسیسم مطرح هستند و همچنین در پاسخ به چستی کارکرد و رسالت این دیسپلین دو مکتب امریکایی و بریتانیایی معروف شده‌اند.

۱.۳ لیبرالیسم، ناسیونالیسم، و مارکسیسم

رابرت گیلپین در کتاب مشهور خود، *اقتصاد سیاسی روابط بین‌الملل* (1987) به معرفی و بررسی سه مکتب یا به قول خودش سه ایدئولوژی پایه‌ای اقتصاد سیاسی، که در حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل نیز قابلیت تبیین دارند، پرداخته است. این سه مکتب عبارت‌اند از: لیبرالیسم، ناسیونالیسم، و مارکسیسم. البته در ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل برخی نویسندگان استفاده از مکتب رئالیسم یا بعضاً مرکانتیلیسم به جای مکتب ناسیونالیسم را ترجیح می‌دهند که اساساً از محورهای محتوایی واحدی برخوردارند. گیلپین (1987) برای مکاتب سه‌گانه چند ویژگی متمایزکننده تعریف می‌کند که اهم آن‌ها را می‌توان چنین بیان کرد:

لیبرالیسم در شاخه‌ها و اشکال مختلفی ظهور یافته که از میان آن‌ها لیبرالیسم کلاسیک، نئوکلاسیک، کینزین، مانیتاریست، اتریشی، و انتظار عقلانی قابل توجه‌اند، اما کلیه این شاخه‌ها دارای برخی مفروضات مشترک هستند. در مجموع، تئوری‌های لیبرال به بازار و مکانیسم قیمت به‌مثابه مؤثرترین وسیله سازماندهی روابط اقتصادی داخلی و بین‌المللی می‌نگرند. لیبرالیسم متشکل از مجموعه‌ای اصول برای سازماندهی و مدیریت اقتصاد بازار با هدف حداکثرسازی کارایی اقتصادی، حداکثرسازی رشد اقتصادی، و به تبع آن‌ها بهبود وضعیت رفاه انسانی است. مفروضه لیبرالیسم این است که خانوارها و بنگاه‌ها اجزای اساسی جامعه هستند. در اقتصاد بازار برخلاف جریان جو رقابتی بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان، منافع آن‌ها به سمت نوعی هماهنگی میل دارد. آزادی افراد در پی‌گیری نفع شخصی به افزایش سطح رفاه جامعه می‌انجامد، چراکه آزادی در تلاش و رقابت برای نفع شخصی به افزایش کارایی و سپس رشد اقتصادی منجر می‌شود و موجب انتفاع همگان می‌گردد. برایند پیشرفت در افزایش درآمد سرانه قابل مشاهده است. اقتصاد بازار به سمت تعادل و ثبات ذاتی میل دارد. اگر بازار به علت دخالت برخی متغیرهای بیرونی مثل تغییر در

سلايق مصرف‌کنندگان يا پيشرفت‌هاي تکنولوژيک به عدم تعادل کشيده شود، مکانيسم قيمت در نهايت به بازگشت تعادل می‌انجامد.

ليبرال‌ها موضوع هماهنگي منافع و انتفاع همگاني در داخل مرزهاي ملي را به عرصه بين‌الملل تسري می‌دهند. آن‌ها عمدتاً وجود رابطه علی- معلولی بين پيشرفت سرمايه‌داري در دهه‌هاي پاياني سده نوزدهم و خيزش امپرياليسم و بروز جنگ جهاني اول را نمی‌پذيرند. به نظر آن‌ها، بايد بين اقتصاد و سياست تمايز قايل شد، چراکه اگر در اقتصاد بازاري ميل به پيشرفت وجود دارد، سياست می‌تواند مانع آن شود. از منظر ليبراليستي، تجارت و مبادلات اقتصادي عامل برقراري مناسبات صلح‌آمیز ميان ملت‌ها هستند. نفع متقابل حاصل از وابستگي متقابل اقتصادي ميان اقتصادهاي ملي زمينه تقويت همکاري بين‌المللي است. در حالي که سياست به ايجاد واگرایی ميان مردمان ميل دارد، اقتصاد عامل پيوند و همگرایی آن‌هاست. همکاري اقتصادي دولت‌ها بر اساس «دستاوردهاي مطلق» (absolute gains) به انتفاع کليه طرف‌هاي همکار می‌انجامد، هر چند که سطح انتفاع طرف‌ها ممکن است متفاوت باشد.

مکتب ناسيوناليسم نیز مشابه ليبراليسم از گرايش‌هاي مختلفی شامل مرکانتيليسم، دولت‌گرایی، حمايت‌گرایی، مکتب تاريخي آلماني، و حمايت‌گرایی نو تشکیل شده است. مهم‌ترين ایده مطرح در کل رويکردهاي ناسيوناليستي اين است که فعاليت‌هاي اقتصادي تابع اهداف و منافع بنيادي دولت نظير امنيت ملي است و بايد همچنين باشد. برخي ناسيوناليست‌ها به حفاظت از منافع اقتصادي ملي به‌مثابه یک ضرورت حداقلي برای امنيت و بقای دولت می‌نگرند. اين موضع‌گيري تدافعي را می‌توان مرکانتيليسم «رئوف» (benign) ناميد، اما برخي ديگر به اقتصاد بين‌الملل به‌مثابه ميداني برای توسعه‌طلبي‌هاي امپرياليستي و بلندپروازي‌هاي ملي می‌نگرند. برای چنين جهت‌گيري تهاجمي می‌توان از مفهوم مرکانتيليسم «بدخواه» (malevolent) استفاده کرد. در حالي که ليبرال‌ها تلاش برای کسب ثروت و قدرت را دو مقوله جدا به حساب می‌آورند، ناسيوناليست‌ها به هم تکميلي اين دو هدف تمايل دارند. آن‌ها عرصه رقابت بر سر منافع اقتصادي را عرصه‌اي منازعه‌آمیز تلقی می‌کنند. با توجه به اين که منابع اقتصادي از ضروريات قدرت ملي به حساب می‌آيند، در واقع، نزاع و جنگ بين دولت‌ها هم بنیان سياسي دارد و هم اقتصادي. همکاري اقتصادي دولت‌ها به خاطر منطق «دستاوردهاي نسبي» (relative gains) منازعه‌آمیز است و نمی‌تواند به همکاري پايدار بينجامد.

ناسیونالیسم اقتصادی ریشه در تمایل بازارها به تمرکز ثروت و ایجاد وابستگی یا روابط قدرت بین اقتصادهای قوی و ضعیف دارد. ناسیونالیسم اقتصادی تدافعی که به حمایت از اقتصاد در برابر نیروهای اقتصادی و سیاسی ناخواسته بیرونی گرایش دارد، عمدتاً در کشورهای کمتر توسعه‌یافته یا اقتصادهای پیشرفته‌تر رو به افول جریان دارد، اما ناسیونالیسم اقتصادی در شکل تهاجمی‌تر، که بیان‌گر گرایش به جنگ اقتصادی است، بیش‌تر در میان قدرت‌های رو به خیزش طرفدار دارد. ناسیونالیسم در جهانی که عرصه رقابت دولت‌هاست، به دستاوردهای نسبی بیش‌تر از دستاوردهای متقابل مطلق اهمیت می‌دهد. بر این اساس، دولت‌ها مستمراً تلاش می‌کنند تا قواعد یا رژیم‌های حاکم بر روابط اقتصادی بین‌المللی را در راستای بهره‌برداری بهتر از شرایط موجود (در مقایسه با قدرت‌های اقتصادی دیگر) تغییر دهند.

رویکردهای مارکسیستی اقتصاد سیاسی بین‌الملل از جمله امپریالیسم، وابستگی، و سیستم جهانی به‌رغم تفاوت‌هایشان، از این حیث به هم شبیه‌اند که در تحلیل اقتصاد بین‌الملل تحت تأثیر برخی اصول بنیادین حاکم بر تفکر کارل مارکس قرار دارند. از جمله این اصول می‌توان به وجود تناقض‌های ذاتی در پدیده‌های اجتماعی، نزاع طبقاتی، تعیین‌کنندگی اقتصاد و بالاخص نیروهای تولید در جهت‌گیری تحولات تاریخ، و ضرورت حرکت به سمت سوسیالیسم اشاره کرد. در چهارچوب تفکر مارکسیستی، سرمایه‌داری با مشخصه‌هایی چون مالکیت خصوصی ابزار تولید، گرایش سرمایه‌داران به افزایش سود و انباشت سرمایه، و استثمار و بهره‌کشی از کارگران تعریف می‌شود. مأموریت تاریخی سرمایه‌داری گسترش و یک‌دست‌سازی جهان است، اما انجام همین مأموریت زمینه‌ساز پایان سرمایه‌داری را فراهم می‌کند. از منظر مارکس، فروپاشی سرمایه‌داری ریشه در سه قانون اقتصادی دارد: قانون اول این‌که، برخلاف دیدگاه کسانی چون ژان باتیست سه، که به ایجاد تقاضا به موازات ایجاد عرضه و برقراری تعادل بین آن‌ها نظر داشته‌اند، اقتصاد سرمایه‌داری به تولید و عرضه بیش از حد تقاضای مصرف‌کنندگان و عدم تعادل میل دارد که این نشانه تناقض و پتانسیل بحران در درون سرمایه‌داری است. قانون دوم مارکسیسم این است که، سرمایه‌داری به انباشت سرمایه و تمرکز ثروت توسط معدودی سرمایه‌دار و فقر فزاینده‌ی عدّه زیاد دیگر گرایش دارد که این زمینه‌ساز وقوع انقلاب اجتماعی توسط طبقه پرولتاریا است. و قانون سوم این‌که، با انباشت سرمایه، نرخ بازدهی و سود تنزل می‌یابد و به تبع آن انگیزه برای سرمایه‌گذاری کاهش می‌یابد. به نظر مارکس، در چنین شرایطی راه‌حل‌های

اقتصاددانان لیبرال نظیر صدور سرمایه و محصولات تولیدی راهگشا نیست. فشار نیروهای رقیب برای افزایش کارایی و بهره‌وری از طریق تکنولوژی‌های جدید هم به افزایش بی‌کاری و تنزل نرخ سود یا ارزش افزوده منجر و به رکود منتهی می‌شود.

پس از مارکس، پیروان او در سده بیستم تلاش کردند تفاسیر و توضیحات جدیدی از مارکسیسم ارائه دهند. بخش قابل‌توجهی از ادبیات مارکسیستی سده بیستم بر ابعاد بین‌المللی و جهانی سرمایه‌داری تمرکز داشت. رودلف هیلفردینگ، روزا لوکزمبورگ، ولادیمیر لنین، و ایمانوئل والرشتاین نمونه‌هایی از متفکرانی هستند که در تبیین شرایط اقتصاد بین‌الملل به انحاء و درجات مختلف تحت‌تأثیر آرای مارکس درباره سرمایه‌داری قرار داشته‌اند. به عنوان مثال، لنین بر آن بود که سرمایه‌داری از طریق امپریالیسم استعماری تلاش کرده از آثار قوانین سه‌گانه بگریزد و همین باعث تأخیر در فروپاشی سرمایه‌داری شده است. گرایش سرمایه‌داری بالغ به تصرف مستعمرات در واقع قانون چهارمی است که لنین به قوانین سه‌گانه مارکسیستی درباره سرمایه‌داری افزود. استدلال او این بود که امپریالیسم به‌مثابه نتیجه پیشرفت سرمایه‌داری با توسعه نامتوازن جهان، جنگ قدرت‌های سرمایه‌داری، و تحول سیاسی بین‌المللی همراه خواهد بود. انباشت نامتوازن سرمایه باعث می‌شود سیستم بین‌المللی سرمایه‌داری به بی‌ثباتی میل کند. لنین جنگ جهانی اول را جنگ میان قدرت‌های سرمایه‌داری بر سر تقسیم کردن مستعمرات می‌دانست. پیش‌بینی او این بود که نزاعات میان قدرت‌های سرمایه‌داری به طغیان میان مستعمرات منجر می‌گردد و نیروهای ضدسرمایه‌داری در سطح جهانی فرصت مناسبی برای پایان‌دادن به حیات سرمایه‌داری می‌یابند. در سده بیستم صاحب‌نظران مختلفی تحت تأثیر تئوری لنین قرار گرفتند. با این حال، متفکران مارکسیست زیادی بوده‌اند که از زوایای مختلف تئوری لنین را مورد انتقاد قرار دادند.

دیوید لیک و جفری فریدن (2000) هر یک از مکاتب لیبرالیسم، رئالیسم، و مارکسیسم را با چند مشخصه عمده تعریف می‌کنند. لیبرالیسم که در اواخر سده نوزدهم پا گرفت، در واقع واکنشی بود به مرکانتیلیسم، که طی سده‌های ۱۶ تا ۱۸ در عرصه تئوریک اقتصاد بین‌الملل غالب بود. سه مفروضه اصلی لیبرالیسم عبارت‌اند از این‌که اولاً، افراد کنشگران اصلی و مهم‌ترین واحدهای تحلیل در اقتصاد سیاسی هستند. ثانیاً، افراد خردمند هستند و نشان خردمندی آن‌ها گرایششان به حداکثرسازی مطلوبیت است و ثالثاً، افراد با جایگزین‌سازی کالاها و خدمات، مطلوبیتشان را به حداکثر ممکن می‌رسانند. به نظر

لیبرال‌ها، هیچ بنیانی برای نزاع در بازار وجود ندارد. اگر موانعی در راه تجارت افراد وجود نداشته باشد، هر کس می‌تواند با توجه به ذخایر موجود کالاها و خدمات به بالاترین وضعیت مطلوبیت ممکن دست یابد. بنابراین، بازار بهترین تخصیص‌دهنده منابع کمیاب است. دخالت دولت در اقتصاد باید حداقلی بوده و محدود به اموری نظیر تولید «کالاهای عمومی» باشد که بخش خصوصی نمی‌تواند در آن‌ها کارآمد عمل کند. دولت باید مدافع حق مالکیت، بازار، و مکانیسم‌های رقابتی آن باشد و از طریق اعمال مقرراتی از بروز پدیده‌هایی چون انحصارگری‌های ناعادلانه جلوگیری کند. از منظر لیبرالیسم، هماهنگی منافع در سطح داخل، در سطح بین‌المللی نیز قابل تحقق است. چنان‌که در عرصه بین‌الملل تجارت آزاد جریان داشته باشد، همه کشورها از بالاترین سطح مطلوبیت ممکن برخوردار خواهند شد و هیچ اساس اقتصادی برای نزاع و جنگ میان آن‌ها باقی نخواهد ماند. دولت‌ها به همان شکل که بر اقتصاد و بازار داخل نظارت دارند، باید از طریق رژیم‌های بین‌المللی روابط اقتصادی بین‌المللی را تنظیم کنند.

رنالیسم در مقام مکتبی که پس از رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ و در پی پاسخ به چرایی این رکود شهرت یافت، در واقع دربردارنده تبیین‌های رئالیست‌های عرصه سیاست بین‌الملل از شرایط و تحولات اقتصادی بین‌المللی است. از یک منظر، می‌توان رئالیسم را وارث و ادامه‌دهنده خط مشی مرکانتیلیسم سده‌های گذشته تلقی کرد. سه مفروضه عمده رئالیسم عبارت است از این‌که اولاً، دولت‌ها و به عبارت دقیق‌تر دولت - ملت‌ها مسلط‌ترین و مهم‌ترین کنشگران عرصه اقتصاد بین‌الملل هستند. ثانیاً، دولت‌ها در پی حداکثرسازی قدرتشان هستند، چراکه با توجه به آنارشی سیستم بین‌المللی خودشان باید حافظ امنیت و بقایشان باشند. قدرت مفهومی نسبی است و بازی در عرصه سیاست بین‌الملل یک بازی حاصل جمع صفری. و ثالثاً، دولت‌ها کنشگرانی خردمند هستند و نشانه خردمندی آن‌ها در گرایششان به محاسبات هزینه - فایده در راستای حداکثرسازی قدرتشان است. از آن‌جا که مسئله اصلی تحکیم موقعیت نسبی قدرت است، ممکن است برخی دولت‌ها از طریق حمایت‌گرایی یا از طریق افزایش هزینه‌های امنیتی - نظامی برخی زیان‌های اقتصادی را تحمل کرده و درصدد تضعیف رقبای خود باشند. بنابراین، اقتصاد در خدمت سیاست و تغییر و تحولات اقتصادی تابع اهداف و منافع سیاسی است.

مارکسیسم نیز که در واکنش به لیبرالیسم طی سده نوزدهم پا گرفت، سه مفروضه اساسی دارد. اول این‌که، طبقات مهم‌ترین کنشگران و مناسب‌ترین واحدهای تحلیل در

اقتصاد سیاسی هستند. مارکسیست‌ها به لحاظ اقتصادی دو طبقه مهم را از هم متمایز می‌کنند: طبقه سرمایه‌دار یا مالکان ابزارهای تولید، و طبقه کارگر. مفروضه دوم این‌که، طبقات بر اساس منافع اقتصادی مادی عمل می‌کنند. هر طبقه تلاش می‌کند تا رفاه اقتصادی کل طبقه را به حداکثر ممکن برساند. سوم این‌که، اقتصاد سرمایه‌داری به استثمار طبقه کارگر توسط طبقه سرمایه‌دار متکی است. مارکس ارزش هر کالا یا خدمت آماده مصرف را به سه جزء تقسیم کرده بود: سرمایه ثابت، متشکل از مواد اولیه به علاوه ساختمان‌ها، کارخانه‌ها، تجهیزات، و کالاهای ناتمام که در گذشته برای تولید آن‌ها کار انجام شده است؛ سرمایه متغیر، که شامل دستمزدهای پرداختی به کارگران می‌شود؛ و ارزش افزوده، که توسط سرمایه‌داران تصاحب می‌شود. به نظر مارکس، تصاحب ارزش افزوده توسط سرمایه‌دار در واقع نشانه عدم پرداخت کامل دستمزد کارگران یا استثمار آن‌هاست. استثمار کارگران نتیجه تملک ابزارهای تولید از سوی اقلیت سرمایه‌دار است و این استثمار زمینه‌ساز نزاع بین دو طبقه است که سرمایه‌داری را به سوی بحران و فروپاشی سوق می‌دهد. مارکسیست‌های امروزی که در عرصه اقتصاد بین‌الملل مطالعه و تحقیق می‌کنند، شرایط کارگران را در برابر رشد شرکت‌های چند ملیتی، ادغام بازارهای مالی، و افزایش تحرک بین‌المللی سرمایه سخت می‌بینند. آن‌ها روابط اقتصادی میان کشورهای توسعه‌یافته و کشورهای توسعه‌نیافته یا کم‌تر توسعه‌یافته را نابرابر و تقویت‌کننده شکاف طبقاتی در عرصه بین‌المللی و جهانی می‌دانند. از منظر مارکسیسم، روابط استثماری داخلی در عرصه بین‌المللی و جهانی نیز جریان دارد.

۲.۳ مکتب امریکایی و مکتب بریتانیایی اقتصاد سیاسی بین‌الملل

در مکاتب سه‌گانه‌ای که طی گفتار پیشین به آن‌ها پرداختیم، تمرکز بحث اکثر تئوری‌پردازان عبارت است از منطق علمی حاکم بر تعاملات اقتصاد بین‌الملل و سیاست بین‌الملل. در کنار آن‌ها تئوری‌پردازان دیگری نیز وجود داشته‌اند که در مباحثشان جهت‌گیری هنجاری آشکاری وجود دارد. از این حیث، می‌توانیم تئوری‌پردازان این سه مکتب را در قالب‌های مکتبی متفاوتی قرار دهیم و معیار تفکیک دیگری برای مکاتب اقتصاد سیاسی بین‌الملل در نظر بگیریم. تقسیم‌بندی مکاتب اقتصاد سیاسی بین‌الملل به مکتب امریکایی و مکتب بریتانیایی عمدتاً یک چنین بنیانی دارد که در آن فراتر از تحلیل علمی پیوند اقتصاد بین‌الملل و سیاست بین‌الملل، کارکرد و هدف کلی اقتصاد سیاسی بین‌الملل اهمیت دارد. به عبارت

دیگر، این شکاف فرآتلاتیکی اساساً یک شکاف فرانظری است. البته، این تمایز یک تمایز جغرافیایی دقیق نیست. در انگلستان و بسیاری کشورهای دیگر افراد مختلفی وجود دارند که به مکتب امریکایی گرایش دارند و همین‌طور، در ایالات متحده و بسیاری کشورهای دیگر گرایش قابل توجهی به مکتب بریتانیایی وجود دارد. این تمایز حاکی از وجود دو شاخه در یک اجتماع پژوهشی مشترک است که طرفداران عمده هر کدام در یک سوی آتلاتنیک قرار دارند. در حالی که در مکتب امریکایی تلاش برای رسیدن به چهارچوب‌ها و مدل‌هایی با استاندارد علمی اولویت دارد، مکتب بریتانیایی گرایش هنجاری پیدا کرده است و در این راستا از پیوند اقتصاد سیاسی بین‌الملل با دیگر رشته‌های دانشگاهی نیز استقبال می‌کند (Cohen, 2007: 197-198).

بنجامین کوهن (2007) از چند زاویه به تفاوت‌های بین دو مکتب می‌پردازد. در گام اول، توجه به تمایز هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی آن‌ها اهمیت دارد. در حالی که مکتب امریکایی به لحاظ هستی‌شناختی دولت‌محور است و به نقش دولت‌های دارای حاکمیت ارجحیت می‌دهد، مکتب بریتانیایی به دولت به‌مثابه کارگزاری در میان کارگزاران مختلف دیگر می‌نگرد. در مکتب امریکایی، اقتصاد سیاسی بین‌الملل اساساً زیرشاخه‌ای از علم سیاست و روابط بین‌الملل تلقی می‌شود که در چهارچوب آن، کارکردی مشابه با سیاست‌گذاری عمومی پیدا می‌کند. موضوع اساسی تحت بررسی محدود به رفتار و کارکرد دولت و سیستم بین‌المللی است. هدف اصلی تئوری عبارت است از شناسایی تبیین‌های دقیق و به‌تبع آن دست‌یابی به راه‌حل‌های ممکن برای کنترل و رفع چالش‌های موجود، اما مکتب بریتانیایی نگاه فراخ‌تری به قضیه دارد و امور اجتماعی و اخلاقی را نیز وارد مباحث اقتصاد سیاسی بین‌الملل می‌کند. هدف اصلی تئوری عبارت است از شناسایی بی‌عدالتی‌ها و به‌تبع آن دست‌یابی به مناسب‌ترین راه‌حل‌ها برای بهبود وضع عدالت در گستره جهانی. برخلاف مکتب امریکایی که از عینیت‌گرایی در علوم اجتماعی متعارف حمایت می‌کند و به کنترل سودمحورانه گرایش دارد، مکتب بریتانیایی هنجارگراست و جهت‌گیری اخلاقی دارد. به لحاظ معرفت‌شناختی، مکتب امریکایی بر تعهد به اصول پوزیتیویسم و تجربه‌گرایی به‌مثابه دو ستون اصلی مدل‌های سخت علمی تأکید دارد. در این چهارچوب، برای رسیدن به حقایق جهان‌شمول، منطق قیاسی و استدلال ممسکانه (parsimonious reasoning) مورد استفاده قرار می‌گیرد. برای آزمون فرضیه‌ها و توسعه گستره دانش بشری از روش‌های پژوهشی قاعده‌مند و منظم استفاده می‌شود. در مقابل، مکتب بریتانیایی به رویکردهایی

گرایش دارد که از ماهیتی نهادی و تاریخی و همچنین لحنی تفسیری برخوردارند. به منظور پرداختن به دغدغه‌های تحلیلی گسترده و متنوعی که در این مکتب مطرح است، معمولاً روش‌هایی با قالب‌های انعطاف‌پذیرتر ارجحیت دارند. در حالی که مکتب امریکایی آگاهانه خود را در تئوری‌پردازی محدود کرده است و به آن تحت عنوان روش علمی معمول ارجح می‌نهد، مکتب بریتانیایی موضع انتقادی دارد و محدود شدن به قید و بندهای علم متعارف را محافظه‌کارانه و نامقبول به حساب می‌آورد.

کوهن (2007) در گام‌های بعدی به زمینه‌ها و شرایط شکل‌گیری و نمایندگان فکری دو مکتب می‌پردازد. ظهور هر دو مکتب امریکایی و بریتانیایی به لحاظ تاریخی تحت‌تأثیر وقایع خاص پس از جنگ جهانی دوم از جمله بازسازی‌های اروپا و ژاپن، استعمارزدایی و طرح مسئله توسعه کشورهای توسعه‌نیافته، افول هژمونی ایالات متحده، تنش‌زدایی در روابط شرق و غرب، و رشد وابستگی متقابل اقتصادهای ملی بوده است. در همین دوره بود که افرادی چون رابرت کوهن، جوزف نای، رابرت گیلپین، پیترو کاتزنشتاین، و استفن کراسنر در مقام پیشروان مکتب امریکایی به پژوهش و تولید متون اقتصاد سیاسی بین‌الملل همت گماشتند. این گروه، اقتصاد سیاسی بین‌الملل را شاخه‌ای از علم سیاست و روابط بین‌الملل می‌دانستند و هدف نظری آن را دست‌یابی به تئوری‌ها و قوانین علمی حاکم بر تعاملات اقتصاد بین‌الملل و سیاست بین‌الملل به حساب می‌آوردند.

در مقابل، افرادی چون سوزان استرنج، رابرت کاکس، و استفن گیل در مقام پیشروان مکتب بریتانیایی ماهیت و وظیفه متمایزی برای اقتصاد سیاسی بین‌الملل در نظر می‌گیرند. آن‌ها از چهارچوب‌ها و قید و بندهای علمی مکتب امریکایی فراتر می‌روند و از رسالت هنجاری این حوزه مطالعاتی صحبت می‌کنند. استرنج بر آن بود که اقتصاد سیاسی بین‌الملل باید از نظر فکری باز، از نظر آرمانی هنجاری، از نظر گرایشی انتقادی، و از نظر لحنی با شور و حرارت باشد. این چهار ویژگی، در واقع به ویژگی‌های مسلم مکتب بریتانیایی تبدیل شدند. بازبودن به لحاظ فکری در واقع نشانه مخالفت با تخصص‌گرایی دیسپلینی در علوم اجتماعی است. هنجاری‌بودن به لحاظ آرمانی حاکی از آن است که تئوری اقتصاد سیاسی بین‌الملل نباید به امور هزینه-فایده محدود و صرفاً با معیار سودمندی ارزیابی شود، بلکه باید انصاف و عدالت و امور اخلاقی را نیز دربرگیرد. گرایش انتقادی به این معنی است که باید در برابر شیوه تفکری که متعارف و جاافتاده به حساب می‌آید، با تردید و بت‌شکنانه موضع گرفت. و در نهایت، منظور از پرشوری لحنی این است که باید در راستای پیشبرد

اهداف تعریف شده، پردغدغه، بانگیزه، و جدی عمل کرد. رابرت کاکس، از دیگر بزرگان مکتب بریتانیایی، در تحلیلی از شرایط نوین اقتصاد سیاسی بین‌الملل، که معمولاً از آن تحت‌عنوان افزایش وابستگی متقابل یاد می‌شود، از ظهور یک ساختار تاریخی نوینی صحبت می‌کند که دربردارنده گسترش و یکپارچگی فرایندهای تولید در مقیاس فراملی است. بین‌المللی شدن تولید به تحریک نیروهای اجتماعی منجر می‌شود و از طریق این نیروهای اجتماعی است که سرنوشت دولت‌ها و نظم‌های جهانی رقم می‌خورد. کاکس حمایت از نیروهای اجتماعی جهت بهبود شرایط اقتصاد جهانی را یک ضرورت تعیین‌کننده می‌داند.

آنچه امروزه تحت عنوان جریان اصلی و روایت غالب اقتصاد سیاسی بین‌الملل شناخته می‌شود، در اصل متشکل از تئوری‌های مکتب امریکایی است. از آن‌جا که تئوری پردازان مکتب امریکایی از مجله *سازمان بین‌المللی* به‌مثابه تریبونی برای انتشار پژوهش‌ها و ایده‌های خود استفاده کرده‌اند، بعضاً به جای نام مکتب امریکایی از نام مکتب آی‌اُ (مخفف international organization) استفاده می‌کنند. از اواخر دهه ۱۹۸۰، و با طرح مفهوم سیاست اقتصاد باز (open economy politics) فاز جدیدی از پژوهش‌ها آغاز شد که به مکتب اقتصاد سیاسی بین‌الملل نوین شناخته شده است. سیاست اقتصاد باز رویکردی عقل‌گراست و با این فرض که منافع کنشگران از جایگاهشان در تقسیم بین‌المللی کار نشئت می‌گیرد، چگونگی مقیدشدن پی‌گیری این منافع توسط نهادها و تعاملات استراتژیک را بررسی می‌کند. تا نیمه دهه ۱۹۹۰، سیاست اقتصاد باز چهارچوب مطالعه اقتصاد سیاسی بین‌الملل در ایالات متحده را با قوام‌دهی به منطق خاص خود که دربردارنده مدل‌های منظم و قاعده‌مند، آزمون فرضیه‌ها در مقیاسی وسیع‌تر، تحلیل‌های آماری فراملی، و گسترش قلمرو مطالعاتی از تجارت به حوزه‌های دیگر است، به نحو چشمگیری تغییر داد (Lake, 2009: 49).

بنا بر تحلیل دیوید لیک (2009) سیاست اقتصاد باز ضمن تأکید بر آثار توزیعی گشایش اقتصادی برای افراد و گروه‌ها، به فرایند شکل‌گیری و پی‌گیری منافع در سه گام می‌پردازد. در گام اول، منافع واحدهای مختلف داخلی مشخص می‌گردد. گام دوم به چگونگی تجمیع این منافع از طریق نهادهای سیاسی اختصاص دارد. این نهادها بر چگونگی ترکیب منافع گروه‌های ذینفع در قالب یک سیاست ملی تأثیر می‌گذارند. سیاست اقتصاد باز پس از تئوریزه کردن نحوه تجمیع منافع از طریق نهادهای سیاسی و تبدیل آن‌ها به سیاست، به چانه‌زنی دولت‌ها برای نفوذ بر رفتار همدیگر می‌پردازد. سیاست اقتصاد باز با تأکید بر

چانه‌زنی در گام سوم، بار دیگر، بر روی نقش نهادها (البته در سطح بین‌المللی) تمرکز می‌کند. همان‌طور که نهادهای داخلی به تجمیع منافع در داخل مبادرت می‌ورزند، نهادهای بین‌المللی می‌توانند با فراهم‌سازی اطلاعات و به تبع آن کاهش نواقص چانه‌زنی به تسهیل و تنظیم همکاری‌ها پردازند.

دیوید لیک به تمایز معرفت‌شناختی آشکاری بین سیاست اقتصاد باز و اکثر روایت‌های بریتانیایی اقتصاد سیاسی بین‌الملل نظر دارد. در سیاست اقتصاد باز به تئوری با رویکرد تعادل جزئی (partial equilibrium) یا استاتیک تطبیقی (comparative statics) نگریسته می‌شود. در این چهارچوب، به منظور مطالعه یک تأثیر علی منفرد، بسیاری از اجزای متغیر یک محیط سیاسی - اقتصادی برونزا به حساب می‌آیند. برای مثال، چنین نتیجه‌گیری می‌شود که با فرض ثبات سایر متغیرها، تغییر در متغیر X به تغییر در متغیر Y منجر می‌گردد. این در حالی است که در عالم واقع معمولاً سایر متغیرها ثابت نمی‌مانند. برای محققانی که در چهارچوب سیاست اقتصاد باز پژوهش می‌کنند، تبیین قانع‌کننده مستلزم استفاده از یک تئوری ساده، دقیق، و مشخص است که برای آزمون تغییر در رابطه علی دو متغیر باید تأثیرات احتمالی سایر متغیرها را تحت کنترل درآورد. قطعیت رابطه علی متغیرها نیز درجه‌بندی شده است. یک چنین امساک، محدودیت، و دقت در تئوری را می‌توان نشانه نوعی فقر معرفت‌شناختی در سیاست اقتصاد باز به حساب آورد. از سوی دیگر، رویکرد محققان مکتب بریتانیایی در تبیین و فهم پدیده‌ها بیش‌تر کل‌گرایانه است. در یک تبیین کل‌گرا محقق از محدودشدن به خود تغییر علی فراتر می‌رود و سعی می‌کند به چرایی این تغییر و چرایی عدم تغییرات ممکن دیگر پردازد. دیوید لیک بر آن است که تفاوت بین دو معرفت‌شناسی تعادل جزئی و کل‌گرا همان تفاوت بین دو معرفت‌شناسی پوزیتیویستی و پست-پوزیتیویستی یا روش‌های کمی و کیفی نیست. امکان پل‌زنی بین این دو وجود دارد و محققان دو طرف می‌توانند با نگاه باز به رویکرد یک‌دیگر نوعی رابطه هم‌تکمیلی داشته باشند.

رابرت کوهن (2009) طی یک بررسی مقایسه‌ای بین اقتصاد سیاسی بین‌الملل جدید و قدیم، شرایط نوین در جریان تئوری‌پردازی اقتصاد سیاسی بین‌الملل را مورد انتقاد قرار می‌دهد. به نظر او، اگرچه پژوهش‌های اقتصاد سیاسی بین‌الملل قدیم، که بر جنبه‌های سیاسی وابستگی متقابل اقتصادی تمرکز داشته، به لحاظ تحلیلی نسبتاً سهل‌گیر و کم‌دقت بوده‌اند، اما در عمل مولد و خلاق ظاهر شده‌اند. ولی اقتصاد سیاسی بین‌الملل نوین که چهارچوب تحلیلی سخت‌تر و دقیق‌تری داشته و در عین حال به ادغام اقتصاد سیاسی

تطبیقی در اقتصاد سیاسی بین‌الملل روی آورده است، توجه بسیار ناچیزی به چگونگی برسازی سیاست‌ها و منافع در بستر پیچیده بین‌المللی داشته و به طرز شگفت‌انگیزی از توجه عمیق به تحولات عمده سیاست جهانی غافل بوده است. کوهن ادعا می‌کند که در گذشته افرادی چون استرنج، نای، و خودش تحولات بزرگ در حال وقوع را تشخیص دادند و به شرح و تفسیر آن‌ها پرداختند. برای مثال، کوهن به پنج تحول بزرگ و سؤال‌برانگیز در اقتصاد سیاسی جهانی اشاره می‌کند که به آن‌ها توجه کافی نشده است. این تحولات عبارت‌اند از: توسعه اقتصادی واقعی در مقیاس جهانی، نقش جدید چین در تجارت و مالیه بین‌الملل، بی‌ثباتی شدید در بازارهای مالی و بازارهای انرژی، نقش مهم کنشگران جهانی (علاوه بر دولت‌ها) در سیاست جهانی، و تأثیرات شگرف تکنولوژی‌های الکترونیکی بر ارتباطات جهانی و تحلیل قدرت. کوهن در عین حال که از روح انتقادی و عدالت‌خواهانه مکتب بریتانیایی تمجید می‌کند، برای دیسپلین علوم اجتماعی که در مکتب امریکایی منعکس شده است و خواهان تفکیک قضاوت‌های ارزشی از تحلیل‌های اثباتی است، ارزش ویژه‌ای قائل است. به نظر او، مطالعه تحولات عمده در سیاست جهانی مستلزم به‌کارگیری مجموعه متنوعی از روش‌های کارآمد است، حال این روش‌ها ممکن است از هر دو مکتب امریکایی و بریتانیایی اخذ شده باشند.

۴. حوزه‌های موضوعی اقتصاد سیاسی بین‌الملل

در اقتصاد سیاسی بین‌الملل صحبت از مسائل و موضوعاتی است که از یک سو، با متغیرهای اقتصادی و از سوی دیگر، با متغیرهای سیاسی ارتباط دارند. به عبارت دیگر، مسائلی وجود دارند که نمی‌توان آن‌ها را صرفاً در قالب سیاست بین‌الملل یا صرفاً در قالب اقتصاد بین‌الملل مورد بررسی تخصصی قرار داد. دیسپلین اقتصاد سیاسی بین‌الملل متشکل از موضوعاتی است که در آن‌ها بین اقتصاد و سیاست در عرصه بین‌المللی نوعی تعامل وجود دارد. برای روشن‌تر شدن قضیه به چند حوزه موضوعی مهم در اقتصاد سیاسی بین‌الملل اشاره می‌کنیم:

۱.۴ تجارت بین‌الملل

در داخل هر کشور گروه‌های ذینفع مختلف، مواضع متفاوتی درباره سیاست تجاری کشورشان دارند و این موضوع فعالیت سیاسی آنان را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. دو گروه

صادرکننده و واردکننده نسبت به سیاست تجاری دولت موضع همسانی ندارند. برای مثال، درحالی که واردکنندگان نفع خود را در نرخ ارز پایین می‌دانند، صادرکنندگان از افزایش نرخ ارز حمایت می‌کنند. به علاوه، در هر یک از گروه‌های مختلف بازرگانان داخلی، کشاورزان، صنعت‌گران، کارگران، مصرف‌کنندگان، طرفداران محیط زیست، فعالان فرهنگی، و غیره، که هر کدام از زیرگروه‌های متعددی تشکیل می‌شوند، بسته به ملاحظات و منافع خاص هر گروه، مواضع خاصی دربارهٔ سیاست تجاری دولت و به‌طور کلی سیاست آزادسازی تجاری در سطح جهانی وجود دارد (← Milner, 1988). به علاوه، یکی از چالش‌های سیاسی مهمی که در برابر ایدهٔ تجارت آزاد وجود دارد مسئلهٔ ترس از وابستگی و امکان بهره‌برداری سیاسی رقبا و دشمنان از آن است. در این جاست که میان منطق تجارت آزاد و منطق استقلال سیاسی تعارض به وجود می‌آید و ممکن است یک از آن‌ها فدای دیگری گردد. لیبرال‌ها معمولاً چنین تعارضی را نمی‌پسندند و برآنند که بین تجارت آزاد و صلح و امنیت بین‌المللی ارتباط مثبت وجود دارد، اما رئالیست‌ها منتقد چنین ایده‌ای هستند، چرا که وابستگی متقابل را، که معمولاً نامتوازن نیز هست، مانع جنگ نمی‌دانند. از این رو، آن‌ها به خودکفایی اقتصادی ملی بسیار بها می‌دهند، هرچند که به بهای استفادهٔ نابهینه از منابع کمیاب تمام شود. امروزه، اعمال مجازات‌های اقتصادی از سوی قدرت‌های اقتصادی، اعم از یک‌جانبه یا چندجانبه، علیه کشورهایی که با آن‌ها مشکلات سیاسی دارند، گزینهٔ خودکفایی برای این کشورها را جذاب کرده است.

۲.۴ مالیه بین‌الملل

برای فهم کم و کیف ارتباط بین متغیرهای سیاسی و سیستم‌های پولی و مالی بین‌المللی باید به منافع سیاسی پایه‌ریزان اصلی این سیستم‌ها توجه کرد. برای مثال، در پی کنفرانس برتون وودز یک سیستم پولی و مالی بین‌المللی به رهبری امریکا شکل گرفت. دربارهٔ این‌که چرا ایالات متحده در پی‌ریزی چنین سیستمی فعال شد، مباحث مختلفی عرضه شده است. یکی از تبیین‌های مهم این است که ایالات متحده در پی تثبیت اقتصاد لیبرال در سطح بین‌الملل بود چون آن را برای تحکیم موقعیت سیاسی خود ضروری می‌دید. در آغاز دههٔ ۱۹۷۰، نیز به طور یک‌جانبه از تعهدات سیستم برتون وودز عقب کشید؛ زیرا در آن زمان استمرار سیستم مذکور را برای موقعیت سیاسی‌اش مضر تلقی می‌کرد. دولت ریچارد نیکسون در آغاز دههٔ ۱۹۷۰، از فشارهای سیاسی ناشی از مشکلات اقتصادی

داخلی نیز تأثیر پذیرفت. با کسری عظیمی که در حساب جاری امریکا ایجاد شده بود، تضعیف ارزش دلار ضروری تلقی می‌شد، چرا که با ادامه وضع موجود آسیب‌پذیری بنگاه‌ها، کارگران، و به طور کلی اقتصاد امریکا افزایش می‌یافت. دولت از دوراهی تعهدات داخلی و تعهدات بین‌المللی اولی را انتخاب کرد، هرچند که این اقدام با مخالفت‌های گسترده‌ای در عرصه بین‌المللی روبه‌رو گردید.

۳.۴ شرکت‌های چندملیتی

شرکت‌های چندملیتی جزو بزرگ‌ترین کارگزاران اقتصاد جهان هستند که اهمیتشان با گذشت زمان به سرعت افزایش یافته است. گسترش و اهمیت فزاینده این شرکت‌ها به‌خصوص در عصر جهانی‌شدن باعث شده است که برخی از تحلیل‌گران ادعا کنند دغدغه اساسی مطالعات اقتصاد سیاسی بین‌الملل در دوره کنونی عبارت است از تنش‌های بین دولت‌ها و شرکت‌های چندملیتی، نه دولت‌ها و بازارها. البته، درباره میزان اهمیت این نوع شرکت‌ها در برابر دولت‌ها میان صاحب‌نظران توافق وجود ندارد. بیش‌تر لیبرال‌ها هستند که بر پررنگ شدن نقش شرکت‌های چندملیتی و به دنبال آن تضعیف نقش دولت‌ها تأکید دارند. مارکسیست‌ها، یا به تعبیر دقیق‌تر ساختارگرایان تاریخی، ضمن پذیرش اهمیت یافتن نقش شرکت‌های چندملیتی در عصر جدید برآنند که گردانندگان این شرکت‌ها یک طبقه فراملی را تشکیل می‌دهند که مدافع و محافظ سیستم سرمایه‌داری هستند. از سوی دیگر، استدلال رئالیست‌ها این است که قدرت دولت‌ها در برابر شرکت‌های چندملیتی کاهش نیافته است و شرکت‌ها هر چقدر هم که گسترش یابند، در نهایت، تحت حاکمیت دولت‌ها فعالیت می‌کنند (Cohn, 2000: 274-275). در جهان فعلی، بسیاری از کشورها، به‌ویژه از گروه کم‌تر توسعه‌یافته، نیاز به سرمایه‌گذاری این شرکت‌ها در فرایند توسعه اقتصادی‌شان را نمی‌توانند انکار کنند، اما در عین حال خطر وابستگی و به‌ویژه احتمال سوءاستفاده سیاسی دولت‌های کشور مادر هم وجود دارد.

۴.۴ توسعه بین‌المللی و روابط شمال - جنوب

امروزه پروژه توسعه اقتصادی کشورها نمی‌تواند مستقل از دیگران تعریف شود. به عبارت دیگر، توسعه در یک بستر بین‌المللی‌ای جریان می‌یابد که در آن میان کشورها نوعی وابستگی متقابل نامتقارن و پیچیده وجود دارد. یکی از مباحث مهم اقتصاد سیاسی

بین‌الملل بررسی زمینه‌ها و موانع سامان‌دهی روابط کشورهای توسعه‌یافته با کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته است. با این‌که موفقیت‌های قابل‌ملاحظه‌ای در رشد و شکوفایی اقتصادی کشورهای توسعه‌یافته موسوم به شمال به وجود آمده است، هنوز مسائلی چون گرسنگی و فقر، سطح نازل درآمد سرانه و امید به زندگی، و شکاف طبقاتی عمیق بین اکثریت فقیر و اقلیت ثروتمند در کشورهای جنوب فراوان است. توسعه‌نیافتگی اقتصادی یک از عوامل مهم بی‌ثباتی و آشفتگی سیاسی و اجتماعی در کشورهای جنوب است که عوارض آن بعضاً به کشورهای شمال نیز سرایت کرده است. اگرچه رویکرد کلی کشورهای شمال این بوده است که توسعه‌یافتگی جنوب نه فقط برای شمال، بلکه برای جنوب نیز مفید است، در عمل، انتظارات کشورهای جنوب در بسیاری موارد برآورده نشده است. از مهم‌ترین موانع این امر اختلافات سیاسی بین کشورهای شمال و کشورهای جنوب بوده است. برای مثال، ایالات متحده و دولت‌های متحد آن چه در دوره جنگ سرد و چه پس از آن تنها فرایند توسعه‌ی کشورهای را مورد حمایت جدی قرار داده‌اند که از هماهنگی سیاسی آن‌ها مطمئن بوده‌اند. بنابراین، میزان بهره‌برداری کشورهای جنوب از رژیم‌های بین‌المللی موجود تابع سطح هماهنگی سیاسی آن‌ها با خالقان و مدیران اصلی این رژیم‌ها بوده است. به علاوه، کشورهای توسعه‌یافته بعضاً در تعیین الگوهای اقتصادی - سیاسی توسعه برای جنوب نیز فعال بوده‌اند. آن‌ها مروج این ایده بوده‌اند که موفقیت کشورهای جنوب مستلزم پیروی آن‌ها از الگوهای توسعه شمال است (گیلپین، ۱۳۸۷: ۳۹۶-۳۹۹).

۵.۴ هژمونی و سیستم بین‌المللی هژمونیک

هژمونی از مفاهیمی است که در اقتصاد سیاسی بین‌الملل کاربرد زیادی دارد. برخلاف مفاهیم تجارت بین‌الملل و مالیه بین‌الملل که از اقتصاد محض وارد اقتصاد سیاسی بین‌الملل شده‌اند، هژمونی از علم سیاست به این دیسپلین وارد گردیده است. آنتونیو گرامشی، متفکر سرشناس و از بنیان و فعالان حزب کمونیست ایتالیا، اولین شخصی بود که به صورت منسجم و مبسوط مفهوم هژمونی را در تئوری مارکسیستی - ایده‌آلیستی خود پرورش داد. تئوری پردازان مختلفی از طیف رئالیست‌ها و نومارکسیست‌ها تبیین‌های خود در اقتصاد سیاسی بین‌الملل را با اتکا به مفهوم هژمونی ارائه کرده‌اند. هژمونی در عرصه بین‌المللی نقش قدرت مسلطی را دارد که در تعیین و تجویز قواعد و

چهارچوب‌های رفتاری دولت‌ها جایگاه محوری یافته است. این قدرت مسلط به لحاظ اقتصادی بالاترین رتبه را دارد؛ به لحاظ نظامی از قوی‌ترین اهرم‌های فشار برای برقراری امنیت و نظم هژمونیک برخوردار است؛ و به لحاظ سیاسی - ایدئولوژیک نیز مروج یک چهارچوب یا مجموعه‌ای از چهارچوب‌های فکری جذاب و پرتعداد در سطح بین‌الملل است. ویژگی مهمی که یک قدرت هژمون را از سایر قدرت‌های مسلط متمایز می‌سازد همان اعتمادپذیری و مشروعیتی است که هژمون دارد. یکی از تئوری‌های مشهور در زمینه نقش هژمونی در عرصه بین‌الملل تئوری رئالیستی «ثبات هژمونیک» است که بر اساس آن ثبات اقتصاد جهانی نیازمند وجود یک رهبر و مدیر (هژمون) ثبات‌دهنده است. در سیستم اقتصادی بین‌المللی هژمونیک، تعامل متغیرهای سیاسی و متغیرهای اقتصادی بسیار بارز است. نظم هژمونیک فقط یک نظم اقتصادی نیست، بلکه سیاسی نیز هست. دولت‌هایی که با نظم هژمونیک همراهی می‌کنند هم‌انگیزه اقتصادی دارند و هم سیاسی. و مهم‌تر از همه این که قدرت هژمون نقش هژمونی را می‌پذیرد، چرا که علاوه بر منافع اقتصادی بقای موقعیت سیاسی خود را نیز منوط به آن می‌داند.

۵. نتیجه‌گیری

تحولات دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، شامل تشکیل سازمان اوپک، تنش‌زدایی بین غرب و شرق، افول سیستم برتون وودز، تحریم نفتی علیه دولت‌های غربی حامی اسرائیل، و حمایت‌گرایی نوین نقش مهمی در قوام‌یابی اقتصاد سیاسی بین‌الملل به‌مثابه یک دیسپلین داشتند. این اتفاقات نمایان‌گر پدیده‌هایی بودند که برای بررسی جامع آن‌ها لازم بود از قالب‌های صرفاً اقتصادی یا صرفاً سیاسی عبور کرد. از این رو، اقتصاد سیاسی بین‌الملل شکل گرفت و در چهارچوب آن مکاتب مختلفی ظهور کرد. به موازات تحولات و موضع‌گیری‌های فکری نوینی که در دو حوزه اقتصاد بین‌الملل و سیاست بین‌الملل شکل گرفت، اقتصاد سیاسی بین‌الملل نیز با تحولات و مناظرات فکری نوینی همراه گردید و مسائل نوینی وارد آن شد. در این نوشته، سه مکتب مهم و جاافتاده اقتصاد سیاسی بین‌الملل یعنی لیبرالیسم، رئالیسم، مارکسیسم، و همچنین دو مکتب مهم نسبتاً جدید شامل مکتب امریکایی و مکتب بریتانیایی معرفی گردیدند. طبعاً شکل‌گیری پدیده‌ها و مسائل نوین در اقتصاد سیاسی بین‌الملل ممکن است چهارچوب‌های تحلیلی یا تئوری‌های نوینی را در پی داشته باشد.

دولت و بازار مهم‌ترین و قدیمی‌ترین نهادهای مورد مطالعه در اقتصاد سیاسی بین‌الملل هستند که در چهارچوب کارکردها و تعاملات آن‌ها کنشگران دیگری خلق شده‌اند. در کنار خود دولت در مقام یک کنشگر مهم، شرکت‌های چندملیتی و سازمان‌ها و رژیم‌های بین‌المللی از دیگر کنشگرانی هستند که در مطالعات عرصه اقتصاد سیاسی بین‌الملل مورد توجه‌اند. در اقتصاد سیاسی بین‌الملل مجموعه متنوعی از موضوعات وجود دارد که در آن‌ها تأثیرگذاری و تأثیرپذیری متقابل میان نیروهای سیاسی و اقتصادی مورد بررسی قرار می‌گیرد. در این مقاله، به پنج موضوع مهم و کلیدی این حوزه اشاره گردید: تجارت بین‌الملل، مالیه بین‌الملل، شرکت‌های چندملیتی، روابط شمال-جنوب، و هژمونی. این موضوعات ضمن این‌که تأثیر نیروهای سیاسی بر تحولات اقتصادی را نشان می‌دهد، به انحاء مختلف در پیوند با همدیگر هستند.

منابع

- سالواتوره، دومینیک (۱۳۷۹). *نظریه‌ها و سیاست‌های اقتصاد بین‌الملل: مالیه بین‌الملل*، ترجمه حمیدرضا ارباب، تهران: نشر نی.
- قنبرلو، عبدالله (۱۳۸۹). *اقتصاد سیاسی مداخله‌گرایی در سیاست خارجی امریکا*، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- گیلپین، رابرت، جین ام. گیلپین (۲۰۰۱). *اقتصاد سیاسی جهانی: درک نظم اقتصاد بین‌الملل*، ترجمه مهدی میرمحمدی، محمود یزدان‌فام، علی‌رضا خسروی، و محمد جمشیدی، تهران: تدبیر اقتصاد.
- Cohen, Benjamin J. (2007). 'The Transatlantic Divide: Why Are American and British IPE so Different?', *Review of International Political Economy*, 14: 2.
- Cooper, Richard N. (1968). *The Economics of Interdependence*, New York: MacGraw-Hill.
- Frieden, Jeffrey A. and David A. Lake (2000). 'Introduction: International Politics and International Economics', Jeffrey A. Frieden and David A. Lake (eds.), *International Political Economy: Perspectives on Global Power and Wealth*, 4th edn, London: Routledge.
- Gilpin, Robert (1975 a). 'Three Models of Future', C. Fred Bergsten and Lawrence B. Krause (eds.), *World Politics and International Relations*, Washington: Brookings.
- Gilpin, Robert (1975b). *US Power and Multinational Corporation*, New York: Basic Books.
- Gilpin, Robert, with the assistance of Jean M. Gilpin (1987). *The Political Economy of International Relations*, Princeton, N. J.: Princeton University Press.
- Katzenstein, Peter J. (1976). 'International Relations and Domestic Structures: Foreign Economic Policies of Advanced Industrial States', *International Organization*, 30: 1.

- Katzenstein, Peter J. (ed.) (1976). *Between Power and Plenty: Foreign Economic Policies of Advanced Industrial States*, Madison, WI: University of Wisconsin Press.
- Keohane, Robert O. (1980). 'The Theory of Hegemonic Stability and Changes in International Economic Regimes, 1967-1977', Ole R. Holsti, Randolph M. Siverson, and Alexander L. George (eds.), *Change in International System*, Boulder, CO: Westview Press.
- Keohane, Robert O. (1984). *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Keohane, Robert O. (2009). 'The Old IPE and the New', *Review of International Political Economy*, 16: 1.
- Keohane, Robert O. and Joseph S. Nye Jr. (1977). *Power and Interdependence: World Politics in Transition*, Boston: Little Brown.
- Keohane, Robert O. and Joseph S. Nye Jr. (eds.) (1972). *Transnational Relations and World Politics*, Cambridge, M. A: Harvard University Press.
- Kindleberger, Charles P. (1970). *Power and Money: The Politics of International Economics and the Economics of International Politics*, New York: Basic Books.
- Kindleberger, Charles P. (1973). *The World in Depression 1929 - 1939*, Berkeley and Los Angeles: University of California Press.
- Krasner Stephen D. (1976). 'State Power and the Structure of International Trade', *World Politics* 28: 3.
- Krasner Stephen D. (1983). 'Structural Causes and Regime Consequences: Regimes as Intervening Variables', Stephen D. Krasner (eds.), *International Regimes*, Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Lake, David A. (2009). 'TRIPs across the Atlantic: Theory and Epistemology in IPE', *Review of International Political Economy*, 16: 1.
- Milner, Helen V. (1988). *Resisting Protectionism: Global Industries and the Politics of International Trade*, Princeton, N. J.: Princeton University Press.
- Murphy, Craig N. and Douglas R. Nelson (2001). 'International Political Economy: A Tale of Two Heterodoxies', *British Journal of Politics and International Relations*, 3:3.
- Ruggie, John G. (1975). 'International Responses to Technology: Concepts and Trends', *International Organization*, 29: 3.
- Schwartz, Herman M. (2000). *States versus Markets: The Emergence of a Global Economy*, 2nd edn, Basingstoke: Palgrave.